

وارد خونه جمال شدم با خوشرویی اومد استقبال معلم بود و مادرش از من خوشش
نمیومد چون با اخم پشت سر جمال ایستاده بود با بحث امروز من کلا از جلوی
چشمش افتاده بودم

_ سلام حالت چطوره؟؟

سرمو تکون دادم و گفتم سلام ممنونم شما خوبید؟؟

چشماشو رو هم گذاشت : شکر خدا

نگاهی به مادرش انداختم و گفتم سلام حال شما چطوره شما خوب هستید؟؟

فقط گفتن به خودم اکتفا کردو رفت داخل

جمال به حالت بامزه ایی پشت گوششو خاروند و گفت: به دل نگیر

پوزخند زدم : مهم نیست من به این چیزا عادت دارم!

رفتیم داخل یه اتاق نشونم داد و کمکم کرد چمدنامو اون جا بذارم

رو تخت نشست :از اینکه اومدی به اینجا نمی خوام مغدب باشی فکر کن خونه
خودت!

نگاه کوتاهی بهش انداختم و سرمو تکون دادم :باشه

رفتار مادرش باهم سرو سنگین بود و یه جورایی بهم تکیه مینداخت تو که نمیخواستی
با پسرم ازدواج کنی پس چرا اومدی خونه ما؟؟؟

منم سعی میکردم جوابشو ندم و برام بی اهمیت بود. هنوز اون ناشناس بهم پیام
میداد و اعصابمو بهم ریخته بود

اما جوابشو نمیدادم. جمال زودتر از همیشه به خونه برمیگشت و حس میکردم که
شوق و ذوق داره

هوامو داشت و همش میپرسید به چیزی نیاز نداری؟؟

از اینکه به فکرم بود خوشحال بودم. از حمید خبری نداشتم و اصلا نبودش
جواب پیامم نمیداد و فقط با ژینا در ارتباط بودم وقتی گفتم حمید همچین کاری
کرده

کلی تعجب کرد و اونجا بود که فهمیدم حمید مشکل روانی داره و قرص مصرف میکنه

برام سوال بود پس چرا این همه وقت من به چیزی شک نکردم. ژینا فهمیده بود بچه
ش پسره

به حمید خبر داده بود که حمید یه کلام بهش گفته بود خب که چی؟؟؟

ژینا به نظرش میومد که این یه قدم بزرگه و به زودی حمید راضی میشه که برن
ازمایش تا مطمئن بشه بچه ماله خودشه

به نظرم این کار به شعور برمیخورد اما خب چاره ایی نبود.
مادر جمال رفته بود بیرون و من تنها خونه بودم داشتم کانالا رو بالا و پایین میکردم
تو بحر فیلم فرو رفته بودم که یهو حس کردم کسی کنارم نشست

ترسیده نگاهمو به کنارم دوختم با دیدن جمال هینی از ترس کشیدم که خندید
_اوووه ببخشید نمیخواستم بترسونمت

دستم رو قلبم گذاشتم : اصلا کار خوبی نکردی که عین دزدا اومدیااا

سرشو جلو آورد :چرا کار خوبی نکردم؟؟

قلبم تند تند میزد : نمیدونم

_دختر؟؟

_بله؟؟

سرشو جلوتر آورد: از اذیت کردنت لذت میبرم

قلبم اومد تو دهنم که خنده جذابی کرد و ازم فاصله گرفت منم فوری سرمو چرخوندم
به طرف فیلم

هنوز استرس داشتم و نفسم تند شده بود. از شانس گندم فیلم رسید به یه جای
صحنه دار و دختر و پسر داشتن لب می‌گرفتند

از طرفی اگه شبکه رو عوض میکردم همه چی لو میرفت و نمیتونستم عوض کنم
از طرفیم صحنه ی فیلم داشت به جاهای باریکی کشیده میشد لعنتی به شانسم
فرستادم

حالا اگه تنها بودم هیچ کدوم از این اتفاقات نمیوفتاد.